

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد شصت و سوم





خانم نسرین از گلستان



با سلام بر معلم عشق و زندگی آقای شهبازی عزیز و دوستان جان گنج حضور

موضوع: دعا کردن

دعاهایم قبل از آشنایی با گنج حضور با خواستنها و خواهشهای من ذهنی و زیاد کردن هم‌هویت شدگیها بود، غافل از اینکه همه این دعاها و آرزوهایم که به آنها رسیده یا نرسیدم دردهایی را به همراه داشت که نه تنها خودم بلکه اطرافیانم را دچار درد و عذاب کردم. از روی نادانی و جهل و تقلید همچنان می‌خواستیم و می‌خواستیم در حالیکه بدست آوردن با من ذهنی یعنی طلب درد و عذاب، خواستن با من ذهنی یعنی دخالت در کار خدا. یعنی بی ادبی در برابر خدا، خواستنهایی که از روی تقلید و آموزشهای غلط آموخته بودم و آنها را باز هم از روی تقلید به فرزندانم منتقل می‌کردم، یعنی بی ادبی را آموزش می‌دادم.

و اینک در پیشگاه مولانا و آقای شهبازی از تمام خواستنه‌های بیجا و بی ادبیهایم از زندگی عذرخواهی می‌کنم.

باشد که بتوانم متعهدانه بر سر قولی که در دست یاد کردم بمانم و به خاطر بسپارم که از جنس زندگی هستم و اوست که با خردش زندگی و امورات مرا در دست دارد و می‌چرخاند و من "نمی‌دانم" چگونه و چطور، فقط ناظر باشم و تسلیم و فضاگشا. زیرا دخالت بیجا مرا از جنس جسم کرده و در منجلالی از درد فرو می‌برد.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و کلی کاستن

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا فقط خودش را می‌خواهم و بس، زیرا خواستنی‌هایم فضولی کردن و دخالت و بی‌ادبی کردن و تکبر در مقابل ساحت مقدس خرد کل می‌باشد و در نهایت نابودی و درد و رنج که نصیبم می‌شود. در دعاهایم همیشه به دنبال هر چه بیشتر بهتر بودم. من ذهنی دعا می‌کرد نه من اصلی‌ام. او می‌گفت و می‌خواست و می‌گفت: «خدایا این را بده، آن را بده». مدام با من ذهنی‌ام برای خدا تکلیف تعیین می‌کردم. تا اینکه من ذهنی‌ام قویتر شده و زندگی زنده را می‌بلعید و بیهوده هدر می‌داد.

عمر خوش در قرب، جان پروردن است
عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است

عمر بیشم ده که تا گه می خورم
دایم اینم ده که بس بد گوهرم

گر نه گه خوار است آن گنده دهان
گویدی کز خوی زاغم وارهان

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۷۷۷ الی ۷۷۹

بس که همانیده بودم، بس که نادان و مغرور بودم، مدام شکایت می کردم که عمر بیشتر به من بده تا کثافات
بیشتری بخورم.

چون ملایک، گوی: لا علمَ لَنَا'
تا بگیرد دست تو عَلَّمْتَنَا'

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملائک گو که: لا علمَ لَنَا
یا الهی، غَیْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

پس باید مثل فرشتگان بگوییم نمی دانم و مرا دانشی نیست جز آنچه را خود به ما آموختی، تا خداوند خودش دست ما را با علمش بگیرد.

دست گیر از دست ما، ما را بخر
پرده را بردار و پرده ما مدر

باز خر ما را ازین نفس پلید
کاردش تا استخوان ما رسید

از چو ما بیچارگان این بند سخت
که گشاید ای شه بی تاج و تخت؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۴۴۴ الی ۲۴۴۶

اینچنین قفل گران را ای ودود
که تواند جز که فضل تو گشود؟

ما ز خود سوی تو گردانیم سر
چون تویی از ما ز ما نزدیکتر

این دعا هم بخشش و تعلیم پوست
گر نه در گلخن، گلستان از چه رست

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۴۴۷ الی ۲۴۴۹

خدایا همانیدگیها را از ما بگیر ما ضعیفیم، هوای ما رو داشته باش. پرده همانیدگیها را از روی چشمان ما بردار.
اجازه نده پیش از این بی ابرو شویم.

ما تا حدودی شناخته‌ایم که از عهده نفس پلید بر نمی‌آییم، ما را نجات بده. خداوند، شاه بی‌تاج و تخت است، ما هم بی‌تاج و تختیم باید همانیدگیها را از مرکزمان برانیم و مرکزمان عدم شود.

این بند من‌ذهنی را فقط خدا می‌تواند باز کند، برای این کار باید لحظه به لحظه در عمل و در چالشها که زندگی برایمان پیش می‌آورد فقط و فقط فضاگشایی کنیم. اگر رویمان را واقعا از من‌ذهنی برگردانیم و مرکز، عدم شود من‌ذهنی خاموش می‌شود و در کار ما دخالت نمی‌کند.

– نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
ما از رگ گردن او به او نزدیک‌تریم
قرآن کریم، سوره ق، (۵۰)، آیه ۱۶

وقتی خداوند از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است یعنی خود ماست، وقتی از جنس عدم می‌شویم از جنس او می‌شویم. این دعا نیز از بخشش توست که بر زبانم جاری می‌شود، وگرنه من در من‌ذهنی که چیز قابل‌ذکری نیستیم و ارزشی ندارم.

ای دهندهٔ عقلها، فریاد رس
تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس

هم طلب از توست و هم آن نیکویی
ما کی ایم؟ اول تویی، آخر تویی

هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش
ما همه لاشیم با چندین تراش

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۳۸ الی ۱۴۴۰

ای خدا اعتراف می کنم که من امتداد خودت هستم من از جنس خودت هستم، آنچه را تو بخواهی همان
می شود. پس با من ذهنی ام دعا نخواهم کرد و چیزی نمی خواهم. زیرا تویی که هم اولی و هم آخر، هم طالبی و
هم مطلوب، هم گوینده‌ای و هم شنونده، و تویی که صلاح کارم را می دانی و من نمی دانم.

یارب مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه از علم منطقی در جمله افواه آمده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

خدایا قبل از مرگ جسمی مرا از همانیدگیها و دانشهای ذهنی همانیده رهایی ده، علمی که از من ذهنی ام می آید و باعث غرور و تکبرم می شود، از من بگیر.

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا
لَا تُزِلْ أَقْدَامَنَا فِي ذَا الْوُحُولِ

-مولوی، دیوان شمس، ترجیع شماره ۱۷

پروردگارا به ما صبر بده و گامهای ما را در این زمین گلناک همانیدگیها ملغزان.

که اَعذنی خالقِ من شرّه
لا تحرّمني اَنل من برّه

ربّ اوزعنی لشکر ما اری
لا تعقب حسره لی ان مضی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۹۴ و ۳۶۹۵

پروردگارا مرا از شر اندیشه نو پناه بده. مرا از خیر و برکت اندیشه نو محروم مکن. پروردگارا مرا به سپاسگزاری هر آنچه می بینم الهام فرما و اگر نعمتی گذشت مرا دچار حسرت مفرما. اگر اشتباه کردم و نتوانستم فضا را باز کنم پیغام زندگی را دریافت کنم کمکم کن که حسرت نخورم.

هم از آنجا کین تردد دادیم
بی تردد کن مرا هم از کرم

ابتلام می کنی آه الغیث
ای ذکور از ابتلات چون اناث

تا به کی این ابتلا یارب مکن
مذهبی ام بخش و ده مذهب مکن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۱۱ الی ۲۱۳

اشتری ام لاغری و پشت ریش
زاختیار همچو پالان شکل خویش

این کژاوه گه شود این سو گران
آن کژاوه گه شود آن سو کشان

بفکن از من حمل ناهموار را
تا بینم روضه‌ی ابرار را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۱۴ الی ۲۱۶

ای خدا مرا از شک و تردید من ذهنی رهایی ده. خدایا به توپناه می‌برم از امتحانات و ابتلاات و دردها که در من ذهنی برای خود بوجود آوردم. خدایا به من مذهب یکتایی را عطا کن. من اختیار من ذهنی را که مثل پالانی بر روی وجود زخمی من هست و هر لحظه مرا دچار درد می‌کند، نمی‌خواهم. خدایا این اختیار قلبی من ذهنی را به تو می‌دهم فضا را باز کرده تا با دید عدم بینم. خدایا این بار ناهموار من ذهنی را بر من هموار کن.

یا رب تو مرا به نفس طناز مده
با هر چه به جز توست مرا ساز مده

من در تو گریزان شدم از فتنه خویش
من آن توام مرا به من باز مده

-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۶۵۱

خدایا من از من ذهنی‌ام به تو پناه آورده‌ام، مرا از فریب من‌ذهنی حفظ کن. من از توام و به سوی تو باز
می‌گردم

ای همیشه حاجت ما را روا
بار دیگر ما غلط کردیم راه

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹

خدایا در راه یکی شدن با تو، این من ذهنی، مرا می فریبد و راه را اشتباه می روم. مرا از من ذهنی حفظ کن و خودت در مرکز باش.

یا رَبِّ اشْرَحْ صَدْرَنَا، یا رَبِّ ارْفَعْ قَدْرَنَا
یا رَبِّ اَظْهَرِ بَدْرَنَا، لا تَعْبُدُوا اَرْبَابَكُمْ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۷۷

پروردگارا سینه ما را گشاده کن. پروردگارا به قدر ما بیفزا. پروردگارا ماه ما را ظاهر کن. به خدایان ساختگی (همانیدگیها) عبادت نکنید.

ای بکرده یار، مر اغیار را
وی بداده خلعت گل خار را

خاک ما را ثانیاً پالیز کن
هیچ نی را بار دیگر چیز کن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۳۱۷ و ۲۳۱۸

این دعا تو امر کردی زابتدا
ورنه خاکی را چه زهره این بدی؟

چون دعایمان امر کردی ای عجاب
این دعای خویش را کن مستجاب

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۳۱۹ و ۲۳۲۰

ای خدایی که هر غیر را به دوست بدل می کنی. ای خدایی که لباس زیبا بر تن خار می کنی. ای خدایی که مرا از من ذهنی خارج می کنی و با قضا و کن فکانت به فضای حضور می رسانی، در راه تبدیل ما به خودت کمکمان کن. این دعاها را خودت به ما آموختی و خودت دعاهایمان را مستجاب کن و ما را با خودت یکی کن.

خدایا چشم بد را دور گردان
خداوندا نگه دار از جدایی

اگر چشم بد من راه من زد
به یک جامی ز خویشم ده رهایی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۱۱

خدایا چشم بد من ذهنی را از من دور کن. خدایا کمکمان کن که با چشم من ذهنی نبینیم، کمکمان کن که چشممان به جهان نباشد و بر حسب همانیدگیها جهان را نبینیم و به مرکزمان راه ندهیم.

جهد بی توفیق خود کس را مباد
در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

الهی در جهان کسی دچار تلاش بیهوده، یعنی دیدن برحسب همانیدگیها نشود خداوند به راستی و درستی
داناتر است.

ای میسر کرده ما را در جهان
سخره و بیگار ما را و رهان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۶

ای خدایی که کارها را بر ما آسان می کنی از کارهای بی مزد من ذهنی یعنی پریدن از فکری به فکری دیگر، از
جمع کردن مادیات از کارهای بیهوده و دویدنیهای بیهوده، به خیال زندگی بهتر، در حالیکه زندگیمان را خراب و
خرابتر کردیم رهایمان ده.

ای خدا ای فضل تو حاجت روا
با تو یاد هیچ کس نبود روا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۰

قطره دانش که بخشیدی ز پیش
متصل گردان به دریاهاى خویش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۲

ای خدایی که از فضل و دانش خود ما را نصیب می دهی، اعتراف می کنیم که در من ذهنی هیچیم و عقلی نداریم،
حال که تا حدودی هشیاری حضور یافتیم و ما را با فضای یکتایی آشنا کردی ما را با خود یکی کن، عقل و
هدایت و قدرت و حس امنیتان را به دست تو می سپاریم.

آن دلت را خدای نرم کناد
این دعای خوش است، آمین کن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۰

باید همانیدگی‌ها را از مرکزمان برانیم. باید مرکز را عدم نگه داریم تا با خدا یکی شویم و این بهترین دعاست که خدا، مرکزمان شود.

گوش ما گیر و بدان مجلس کشان
کز رحیقت می خورند آن سرخوشان

چون به ما بویی رسانیدی از این
سر مبد آن مشک را ای رب دین

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۰۶ و ۳۰۷

ای خدا، ما را که در ذهن گیر افتادیم هدایت کن بسوی عاشقانی که از شراب وصلت می نوشند. ای خدای یگانه، چون بویی از آن شراب خوش را به ما رسانیدی، ما را بی نصیب از عشقت نکن.

قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَانِدَ بَايِدِ كَايِ أَحَدِ
هَيْنَ زِ نَفَاتَاتِ أَفْغَانِ وَزِ عَقْدِ

مِي دَمَنْدِ أَنْدَرِ گَرِهِ أَنْ سَا حِرَاتِ
الْغِيَاثِ الْمُسْتَعَاثِ از بُرْدِ وَ مَاتِ

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۰۴۲ و ۱۰۴۳

خدایا خودت باید از دست من ذهنی رهایم کنی، من ذهنی ام در گره‌ها می‌دمد و هر وقت در زندگی دخالت کردم گره‌ها را محکمتر ساختم و کارم مشکلتر شد. ای کسی که در هر لحظه به فریادم می‌رسی در این لحظه به فریادم برس.

هم دعا از تو، اجابت هم ز تو
ایمنی از تو، مهابت هم ز تو

گر خطا گفتم اصلاحش تو کن
مصلحی تو، ای تو سلطان سخن

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۶۹۲ و ۶۹۳

من اگر دعا کنم با من ذهنی ست، پس سکوت می کنم تا خودت از طریق من و برای من دعا کنی. من فضا را باز می کنم و خاموش می شوم که تو بگویی، ای که تو بخشایشگر خطاهایم هستی، اصلاحگر اشتباهاتم هستی، ای سلطان سخن.

گفت پیغمبر: مر آن بیمار را
این بگو کای سهل کن دشوار را

آتنا فی دارِ دُنْیانا حَسَن
آتنا فی دارِ عُقَبانا حَسَن

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۵۵۱ و ۲۵۵۲

پیغمبر به آن بیمار گفت: «به خداوند که دشوارها را آسان می کند بگو: پروردگارا در دنیا و سرای آخرت به ما نیکی عطا فرما.» اگر فضا را باز کنیم هم در درون شاد هستیم هم انعکاس آن در بیرون شادی آور است، بی درد است، اما اگر فضا را ببندیم و همانیدگیها را در مرکزمان بیاوریم هم در درون هم بیرون دچار درد خواهیم شد.

کز تناقصهای دل، پشتم شکست
بر سرم جانا بیا می مال دست

زیر دست تو سرم را راحتی ست
دست تو در شکر بخشی آیتی ست

سایه خود از سر ما بر مدار
بی قرارم، بی قرارم، بی قرار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۶۰ الی ۵۶۳

خدایا از پریدن فکری به فکری دیگر در ذهنم به ستوه آمدم، دچار درد و سردرگمی شده‌ام. به هر دری زدم با این من‌ذهنی‌ام به بن‌بست رسیدم، می‌خواهم عقلم عقل تو باشد. هدایتم دست خودت قرار بگیرد. دیگر نمی‌خواهم چیزها در مرکزم باشد. تویی که آرامش و قرار و راحتی من هستی. دیگر فهمیدم همه چیز آفل است جز مرکز عدم.

رحم کن، ار زخم شوم سر به سر
مرهم صبرم ده و رنجم ببر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۷۰

خدایا ما در همانیدگیها، زیاده روی کردیم. به خود ستم کردیم مقاومت و قضاوت کردیم. مساله و دشمن سازی کردیم. دچار هیجانات حاصل از همانیدگیها شدیم، خدایا به ما کمک کن .

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و کلی کاستن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

خدایا! مارا از من ذهنی رهایی بخش و در راه تبدیل دستمان را بگیر. آمین
-با تشکر، نسرين از گلستان



خانم سارا شیروانی از شیراز



به نام سرچشمه نور

نکات کلیدی و برداشتی از غزل ۷۵۸ دیوان شمس موضوع برنامه ۴ گنج حضور

«بهترین خودت باش»

دل من کار تو دارد، گل و گلنار تو دارد
چه نکوبخت درختی که بر و بار تو دارد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۸

جناب شهبازی در ارتباط با این بیت و برای درک بهتر آن داستانی زیبا و پرمعنا نقل می کنند، در مورد خواسته دو تا نهال کوچک پرتقال که

اولی: می خواست بزرگترین درخت دنیا شود و گل و میوه دادن برایش اهمیتی نداشت و در واقع می خواست زندگی را براساس مقایسه با درختهای دیگر بنا کند و از سایر درختها جلو بزند. اما

دومی: می خواست زیباترین و خوشبوترین گل خود و شیرین ترین میوه خودش را بدهد و می خواست هر چه از پرتقالش می چینند و می خورند، باز هم زیاد و زیادتر شود.
در واقع می خواست زندگی را براساس توجه به درون بنا کند. نیروی هستی را بگیرد و بدون دخالت خودش تبدیل به آن چیزی که می تواند بکند.

سرانجام هر دو به آرزویشان می رسند.

درختی که توجهش به بیرون و براساس مقایسه بود و می خواست تبدیل به بزرگترین درخت شود، در باغی زیبا و سرسبز کاشته شد و آنقدر رشد کرد که روی همه درختها سایه افکند و نه تنها هیچ گل و میوه‌ای نداد بلکه مانع رشد و خرابی ریشه و باعث خشک شدن درختها و گل‌های آن باغ زیبا شد. در نهایت او را بریدند و سوزاندند ... و نه تنها خودش بلکه باغی را ویران کرد.

و اما بشنویم از آن یکی نهال
آن یکی نهال که می خواست پرتقال شیرین و خوشمزه خودش را بدهد، موقع کاشتن ناگهان هوا بارانی و طوفان می شود و سیل این بوته کوچک را به دره‌ای خشک و متروک می برد که پر از خار و علفهای هرز بود. نهال کوچک زیر گل‌ها مدفون شد اما چند روز بعد با تابش آفتاب از زیر گل و لای رشد کرد و بالا آمد و شروع کرد به گل دادن!

او زیباترین، بهترین و خوشبوترین گل خود را داد، به طوری که خارها و علفهای هرز این دره با استشمام این عطر دل انگیز سرمست شده و باطراوت شدند و رشد کردند.

در واقع بوی عشق را شنیدند و زیبایی گل‌های درخت پرتقال را دیدند؛ بنابراین شروع کردند به بیدار شدن و آنها هم خواستند بهترین خودشان شوند. به طوریکه این دره متروک و خشک، آباد و پر از گل شد و هم اکنون بوته کوچک پرتقال تبدیل به درختی زیبا و پر از گل‌های معطر و پرتقال‌های شیرین و خوشمزه شده و هر چه مردم می‌چینند تمامی ندارد.

او بهترینهای خودش را داد و او تماشا می‌کرد که چطور این دره خشک به واسطه بوی خوشِ عشق در حال آباد شدن است.

این داستان که داستان زندگی ماست بعد از آشنایی با گنج حضور به ما می‌گوید: «ما می‌توانیم گل خودمان و بهترین میوه خودمان را بدهیم؛ و این وقتی میسر است که اجازه بدهیم نیروی هستی (آن یک زندگی) که در این لحظه حی و حاضر است از طریق ما خودش را اظهار کند و ما با فکرهای من‌دار در کار هستی دخالت نکنیم.»

به همین دلیل می‌فرماید:

دل من کار تو دارد ، گل و گلنار تو دارد
چه نکو بخت درختی که بر و بار تو دارد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۸

نکته: بهترین خودت باش. زیباترین گل و میوه خودت را بده

جناب مولانا در این دو بیت می‌خواهد بگوید: «درختی باش که وصل به زندگی ست، این لحظه زندگی در او جاری ست و بار هستی (بار زندگی) را می‌دهد».

هستی، آن یک زندگی ست که بیرون و درون ما را احاطه کرده.

ما در دریای هوش (زندگی)، شناوریم و تمام درون ما با آن آغشته شده، او همیشه حاضر است و ما می توانیم در این لحظه او را حس کنیم و هرگز نمی توانیم از او جدا شویم.

ما غیر از هستی و خود آن یک زندگی چیز دیگری نیستیم.

جامد بودن جسم ما یک توهم است که ذهن ایجاد می کند. این جسمی را که ما به صورت جامد می بینیم، به فرموده جناب مولانا و دانشمندان فیزیک کوانتوم، تقریبا صد در صد بدن یعنی بیشتر از ۹۹ درصد آن یک فضای خالی یعنی زندگی ست و مابقی چیزی شبیه یک ارتعاش نت موسیقی ست. اما ذهن ما توهم ایجاد می کند و می گوید: «تو این بدن، فکرها و حسهایت هستی».

ذهن، ما را جدا از همه کس و همه چیز معرفی می کند و یک من درست می کند که از تولید فکرها ایجاد شده و این تصویر ذهنی همان من ذهنی موهومی ست. و این من ذهنی ست که ترس، خشم و سایر هیجانات منفی را در ما تولید و به یک فرم هیجانی تبدیل می شویم.

در نتیجه این فرم ذهنی هیجانی، ما را از هستی مان جدا می کند و ارتباطمان را از زندگی (خدا) قطع کرده و از خرد زندگی دور می شویم. و فکر و عمل و حرفهایمان نو به نو نیست و یاد گرفته های قبلی ما، از ذهن شرطی و الگوهای ذهنی ماست و حواسمان نیست که در خواب عمیق ذهن فرو رفته و پیمانمان را با زندگی فراموش کرده ایم.

چاره کار دیدن فکرها و حس هایمان یعنی مشاهده گری ست. فکرهایمان، حس هایمان و رویدادها را تماشا کنیم با آنها درگیر نشویم، بلکه از آنها پذیرایی کنیم زندگی، خود ما می رهاند. فکرها، نقاشی هایی ست که توسط من ذهنی ساخته می شود. اگر ما هم نقش را ببینیم و هم خودمان را، دیگر نقش نمی تواند ما را ببلعد.

بمُر ای خواجه زمانی مگشا هیچ دکانی
تو مپندار که روزی همه بازار تو دارد

تو از آن روز که زادی، هدف نعمت و دادی
نه کلید در روزی، دل طرار تو دارد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۸

یک لحظه نسبت به آن من توهمی و الگوهای گذشته بمیر و آن دکان من ذهنیت را تعطیل کن تا به دو کان یعنی
معدن عشق و خرد زنده شوی.

ای انسان از آن روز که زاده شدی آماج نعمت و عدل خداوندی هستی اما دل فکری تو دزدِ زندگیست، دزد
عشق، شادی و آرامش است و زندگی را تبدیل به دیو ملامت می کند.

پس کلید در روزی را دل فکری تو ندارد، بلکه دلی کلید در روزی تو را دارد که خالی از هر گونه همانیدگی است. جناب مولانا می گوید: «این دل بیمار و طرار را رها کن و از توهم ذهن که در تو ترس و خشم ایجاد کرده و نگاهت را به جهان کج و معوج می کند جدا شو».

بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید
در این عشق چو مردید همه روح پذیرید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

قبل از اینکه به راستی بمیریم نسبت به الگوهای فکریمان، نسبت به این من ذهنی توهمی بی ارزش و مخرب بمیریم و آب زندگی را از الگوهای ذهنی بیرون بکشیم. و این لحظه هوشیار شویم به زندگی، و زنده شویم به عشق که همان وحدت و یکی شدن با اوست.

زندگی را در این لحظه باید زندگی کرد. این لحظه را که ابدی ست باید زنده بود. ((من این لحظه هستم))، را حس و تجربه‌اش کنیم. با این حس به حقیقت یعنی گنج درونمان دسترسی پیدا کنیم.

حضرت عیسی مسیح می‌فرماید: «حقیقت این است که دانستن آن، شما را آزاد خواهد کرد. آگاهانه دانستن حقیقت و پی بردن به گوهر وجودی خود و حس کردن آن شما را از اسارت و توهم ذهن آزاد خواهد کرد».

با احترام و سپاس،

سارا شیروانی از شیراز



خانم فاطمه از مازندران



با سلام و خدا قوت

بمترسان دل خود را تو به تهدید خسان
که نشاید که خسان را به یکی خس بخری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴، از برنامه ۹۷۰

ای سالک و راهرو، ره عشق دل خودت را که همان مرکز عدم است از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، مترسان
یعنی از حمله‌های ذهن نترس.

سزاوار نیست چیزهایی که ذهن ساحر نشان می‌دهد را به غم عشق بخری. پس ما وقتی که فضا گشایی
می‌کنیم و مرکزمان را از الودگیهای ذهن پاک و صاف می‌کنیم و به آن شادی و آرامش بی‌سبب خدایی، بتدریج و
ذره به ذره دست پیدا می‌کنیم.

این من ذهنی فریبکار ما را از این شادی بی سبب می ترساند چون چشمش مرتب به دنبال همانیدن بیشتر است. وقتی دست از خسان می کشیم و سبکبال می شویم، من ذهنی در ما ترس از دست دادن را به وجود می آورد. پس باید بسیار تیز در لحظه و بیدار باشیم و نترسیم، از درد و رنج و فقر و بیماری که به ما نشان می دهد. زیرا بدون همانیدگیها ما خیلی بهتر و راضی تر با رضا می توانیم به زندگیمان ادامه دهیم.

ما باید با صبر جمیل و شکر و رضا و پرهیز و پذیرش همراه باشیم تا شادی و شیرینی زندگی وارد وجودمان شود و این حلوای عشق را بر جهان جاری کنیم.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهاتت

گفتی که خمش کنم نکردی
می خندد عشق بر ثباتت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

با تشکر فراوان،

فاطمه از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید

